




پیغام عشق

قسمت هشتصد و پنجاه و هفتم




با عرض سلام خدمت شما بزرگواران

پیغام معنوی برنامه ۹۰۶ 


سه بیت مهم ردولعادوا در این برنامه چشم نوازی می کند....

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

 گویدش ردوا لعادوا کار توست


ای تو اندر توبه و میثاق سست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

 لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پرست، بر رحمت تنم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

 ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از کرم، این دم چو می خوانی مرا

ای انسان اگر مرکز همانیدگی داشته باشی من این را دایما از خودم دور می کنم... اییات فوق اشاره به سوره انعام آیه ۲۸

دارد که خداوند در این آیه می فرماید:

«البته آنان در این اظهار پشیمانی راست نمی گویند بلکه آنچه در گذشته پنهان می کردند در برابرشان آشکار آمده است و

اگر دوباره به دنیا بازگردانده شوند به همانچه که از آن نهی شده اند باز خواهند گشت و بی گمان آنانند دروغگویان.»



ما در من ذهنی مدام توبه می‌کنیم و قول می‌دهیم که فلان کار و عمل ناصحیح را انجام ندهیم اما باز هم به خطا می‌افتیم یعنی در توبه سست هستیم اما خداوند از آن‌جا که رحمتش رحمت ناب خداوندی ست می‌گوید مرا بخوان و به سمت من برگرد تا رحمتم شامل حالت شود. من به عهد بد و سست تو نگاه نمی‌کنم و از کرم خودم به تو می‌دهم....

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

♥ کارگاه صنع حق، چون نیستی است

پس برون کارگاه بی‌قیمتی است

کارگاه آفرینش خدا کجاست؟ درون عدم درون نیستی و بیرون کارگاه خدا ارزشی ندارد پس ما نیازمند کار حق هستیم...

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

♥ آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

در فضای گشوده شده، من ذهنی صفر است برای این‌که ما حرف نمی‌زنیم. اگر ابله نیستی بگو کامل نیستیم، درد دارم، من ذهنی دارم.

مو، لوی دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

♥ هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین‌تر و نادرتر، زان شیوه پیشینش




زندگی لحظه به لحظه ما را تغییر می‌دهد، اگر مراقب باشید این تغییر را می‌بینید.


مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

کل اصباح لنا شأن جدید 

کل شیء عن مرادی لایحید

در هر بامداد کاری تازه داریم و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود. 

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۴

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما 

بی‌خبر از نو شدن اندر بقا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۵

عمر، همچون جوی نو نو می‌رسد 

مستمری می‌نماید در جسد

هر لحظه ما و دنیا نو می‌شویم ولی چون داخل ذهن هستیم متوجه نمی‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان خانه این تن ای جوان 

هر صباحی ضیف نو آید دوان



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

♥ هین مگو کین ماند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

♥ هر چه آید از جهان غیبوش

در دلت ضیف است او را دار خوش

هر چیزی هر فکری می آید، فضا را باز کن تا بفهمی باید تیز باشی تا به تو بگوید که چکار باید بکنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

♥ نه بترسم، نه بلرزم، چو کشد خنجر عزت

به خدا خنجر او را بدهم رشوت و پاره

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

♥ که بود آب که دارد به لطافت صفت او

که دو صد چشمه برآرد ز دل مرمر و خاره

من در این لحظه برقرار هستم و جایی نمی روم. از این لحظه تکان نمی خورم و وقتی که یار خنجر خود را می کشد تا من ذهنی من را کوچک کند، نمی ترسم و نمی لرزم و خنجر او را که می خواهد همانیدگی های مرا پاره کند با تمام وجودم می پذیرم و به این ترتیب از دل سنگ من ذهنی ام صدها چشمه زلال روان می کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشق صنع خدا با فر بود 

عاشق مصنوع او کافر بود

چه وضعیت از نظر ذهنی خوب باشد یا بد من کاری ندارم و از وضعیت این لحظه زندگی نمی‌خواهم بلکه من عاشق صنع و آفرینش خداوند هستم. عاشق قدرت خلاقیت او هستم نه عاشق انسان‌های او یا زر و زیوری که آفریده یعنی عاشق مخلوقات او نیستم..

و در آخر بیت جادویی مولانای جان 

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست

اگر بیارم از آن ابر بر سرت بارم

با سپاس

شهره از مهرشهر کرج



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۱۱ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴

بُعدِ تو مرگیست با درد و نکال

خاصه بُعدی که بُود بعداًلِوصال

*نکال: عقوبت، کیفر

دوری از زندگی و خرد کلی که کائنات را اداره می کند یعنی مرگ. ما جزوی از خدا هستیم و قبل از ورود به این جهان با خدا بودیم اما حالا در همانیدگی ها گم شدیم و به بی راهه رفتیم. رسالت ما هشیارانه در این جسم به خدا زنده شدن است اما ما این را فراموش کردیم و عهد شکنی با خدا عاقبت خوشی ندارد زیرا که به دست من ذهنی افتاده و ما را نابود می کند، یعنی تلف کردن خود به دست من ذهنی خود، وگرنه خدا پشت در ذهن منتظر ما است تا با او یکی شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵۹

دلِ من رای تو دارد، سرِ سودای تو دارد

رخِ فرسوده زردم غمِ صفرای تو دارد

ما در اعماق وجود می خواهیم به خدا و عشق بی نهایت زنده شویم اما من ذهنی را درست کردیم که از چیزهای این جهانی کمک می خواهد و زندگی و حتی خدا را در آن ها جست و جو می کند و این امر باعث کشمکش بین زندگی اصیل و من ذهنی شده زیرا زندگی می خواهد ما را به آغوش ابدی و بی نهایت و عشق عمیق خود برگرداند اما من ذهنی به وسیله باور، دانش و چیزهای این جهانی راه را سد کرده و ما را به درد انداخته و ما را فرسوده کرده.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز گشَد به بی جهات

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

گفتی که خمُش کنم نکردی

می خندد عشق بر ثبات

*بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

در این لحظه ببینیم از چه چیزی زندگی می خواهیم و حرص آن را می زنیم، اگر متوجه شویم و آن را بیندازیم از مرکز به سمت خدا می رویم و هم کاری آگاهانه با خدا داشته ایم، بزرگ و کوچکی اینها فرقی ندارد. چه همانیده با خرید پی در پی لباس و جمع کردن بی امان آن ها در کمد لباس باشد، چه از اول هفته تا آخر هفته روزی چند ساعت به فکر مسافرت باشد، چه آدمی باشد که صبح تا شب به او فکر می کنیم و آن را می خواهیم، چه پول و شهرت و هر چیزی که باشد به درد دچار شده تا هشیار شویم و مرکز را از آن ها خالی کنیم. ما عهدی با خدا داریم که در این جهان زندگی کنیم، بدون چسبیدن و حرص زدن و گریه و زاری برای داشتن، و همینطور جمع کردن باور و ادعا و می دانم یعنی فقط باید خالی و تسلیم باشیم تا زندگی راه را نشان دهد و شادی بی سبب را در ما بریزد و اگر غیر این باشد و عهد شکنی کنیم خنده تلخی از طرف زندگی نصیب ما می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۱

ماهیان را بحر نگذارد برون

خاکیان را بحر نگذارد درون



با فضاگشایی و تسلیم و پذیرش اتفاقات، بی چون و چرا به خدا و زندگی نزدیک می شویم و زندگی از ما مراقبت می کند، نمی گذارد به سمت بیرون و همانندگی ها و خطر و درد برویم. دیگر تحریک نمی شویم و جنس خشم، حسادت، مقایسه، حرص، طمع و ولع را شناسایی می کنیم، از آن پس آنقدر شادی بی سبب و حس کافی بودن دریافت می کنیم که نمی توانیم مرکز عدم را رها کنیم، و همینطور اگر دنبال خوشی های گذرا و آفل و خشک کننده و خمار کننده این جهانی باشیم و حرص و ولع آن ها را داشته باشیم، انرژی را هدر می دهیم و دست آخر به دنبال معنوی نمایی هم می رویم تا خودنمایی جدیدی درست کنیم و یا طمعی جدید با من ذهنی برای دیدار با خدا، که این یعنی درست کردن باور و پندار کمال و جنگ و ستیزه و ایجاد درد جدید برای خود و دیگران و تلف شدن زندگی و به حضور زنده نشدن. پس خیلی خلاصه برای ورود به حقیقت وجودی و فضای یکتایی، تسلیم و هیچ شدن و صفر شدن و سکوت توأم با رضایت و شکر و توکل.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چون که غم بینی تو استغفار کن

غم به امر خالق آمد کار کن

اگر غم داریم یعنی خداوند همچون مادری دلسوز مراقب ما است تا ما خود را تلف نکنیم و تسلیم شویم و پافشاری برای از بین بردن درد و غم نداشته باشیم زیرا که به درد دیگر و دیگری تبدیل می شویم. پس غم ما یعنی صدای خدا که می گوید داری اشتباه می روی و برگرد، مشقت خود را باز کن و مرکز را خالی کن و با پرهیز و شکر و صبر، خالی بمان تا ملاقات خدا.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱

از کرم دان اینکه می ترسند

تا به ملک ایمنی بنشانند



آمدن درد و ترس برای هشیاری ما است تا جنس بی‌نهایت خود را به یاد آوریم و از همانیدگی و چیزی که در آن محدود شدیم بیرون بپریم و حس امنیت را از خدا بدون واسطه چیزها دریافت کنیم، از حرص، طمع، شهوت، ولع، حسادت، حسرت، مقایسه، حس نقص، ملامت، خودنمایی، مخدرها و هر چیزی بیرون بیاییم. اگر اتفاقی آمده برای بیداری و پاک شدن ما است تا صبر و شکر و پرهیز ما را قوی کند، ما هر اتفاقی که در زندگی برایمان پیش آمد برایمان مفید بوده چه از آن آگاه بوده و یا نبوده باشیم زیرا آن‌ها باعث واهمانش و عذرخواهی و برگشت ما به سمت خدا و تسلیم شدن بوده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

هله ای دل به سما رو، به چراگاه خدا رو

به چراگاه ستوران چو یکی چند چربدی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو همه طمع بر آن نه، که درو نیست امیدت

که ز نومیدی اول تو بدین سوی رسیدی

ما اگر به فضاگشایی ادامه دهیم و به همانیدگی‌ها رحم نکنیم و همینطور در برابر اتفاقات و قضا و کن‌فکان دخالتی نکنیم و تفسیر و حدس و گمان را کنار بگذاریم، مرکز را عدم کرده و به خدا زنده می‌شویم و شادی بی‌سبب دریافت می‌کنیم، اما من ذهنی چیزهای افل را می‌خواهد در مرکز بگذارد و زندان‌بان آن‌ها بشود و از دیگران توجه می‌خواهد، تشویق می‌خواهد، و دیگر چیزها. از خود بپرسیم این چریدن‌های افل تا کجا؟ اگر متوجه شویم و تسلیم شویم، همه شور و شوق ما زنده شدن به خدا می‌شود و دیگر اتفاقات ما را نمی‌تواند به ناامیدی بکشاند بلکه برعکس امیدوارمان می‌کند، برای اینکه کار کنیم روی خودمان و پیام نمی‌دانم را به خدا بفرستیم. و این راهی برای ورشکسته کردن من ذهنی است زیرا از او کمک نمی‌خواهیم و چیزی از او نمی‌خریم، گله و شکایت نمی‌خریم، مخدرات نمی‌خریم، توجه نمی‌خریم، پول من ذهنی را نمی‌خریم، شهوترانی و تعدد رابطه نمی‌خریم، ادعا و جر و بحث و تحمیل باور به دیگران و یا کنترل آن‌ها



را نمی‌خریم و خلاصه هیچی ازش نمی‌خریم تا مرکز خود را عدم کنیم تا خرد کل از برکت و عشق عمیق خودش را در ما سرازیر کند. کافیه قبل از هر فکر و حرف و عمل صبر کنیم، سکوت کنیم و سکون داشته باشیم و نترسیم تا این توکل جواب خودش را بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

شاد آن صوفی که رزقش کم شود

آن شبّه‌ش در گردد و او یم شود

*شبّه: شبّه یا شبّق، نوعی سنگ سیاه و برّاق

*یم: دریا

خوشا بحال کسی که هشیار شود و غذای مسموم من‌ذهنی برایش کم شود، نیست گردد، فکر خواستن و گدایی و حسرت در او کاهش یابد تا به صفر برسد و ارزش چیزهایی که من‌ذهنی از آن‌ها زندگی می‌خواهد برایش کم و بی‌اهمیت شود و جواب این هشیاری، دعوت به بی‌نهایت زندگی و آغوش عمیق خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱

ز آن جِرایِ خاص هر که آگاه شد

او سزایِ قرب و اجری‌گاه شد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

ز آن جِرایِ روح چون نقصان شود

جانش از نقصان آن لرزان شود



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

پس بداند که خطایی رفته است

که سَمَن زارِ رضا آشفته است

*چرا: نفقه، موجب، مستمری

*اجری گاه: در اینجا پیشگاه الهی

*سَمَن زار: باغِ یاسمن و جای انبوه از درختِ یاسمن، آن جا که سَمَن روید.

وقتی با فضاگشایی از مرکز عدم هشیار شویم و این که غذایی از جنس شادی بی سبب و آرامشی بی نهایت دریافت می کنیم و هدایت، خرد، قدرت عمل و ذوق زندگی با مرکزی عدم بین دریافت می کنیم، و همینطور حس امنیتی بی سبب، از آن پس جواز یکی بودن با خدا را دریافتیم و حتی اگر لغزش و یا چشمکی از طرف همانیدگی ها داشته باشیم به لرزه افتاده و با تمام قوا برمی گردیم به لحظه اکنون و مرکز را خالی می کنیم، حتی فکر کردن را از آن چیز گرفته و فضا را باز می کنیم و صبر می کنیم تا برود، این به معنی کار نکردن و از چیزها استفاده نکردن نیست، یعنی خودنمایی و فخرفروشی و اندوختن و زیاد کردن را شناسایی می کنیم، یعنی حرص و ولع و افکار مسلسل وار و پریدن از یک همانیدگی به یکی دیگر را شناسایی می کنیم، یعنی کار می کنیم بدون تدبیر و حرص زدن من ذهنی و یا چسبیدن و مقایسه، در این صورت خرد الهی در آن کار ریخته می شود و کاری سالم می شود، پس نمی خواد به درون غار بریم و کافیه که در شهر باشیم اما با چیزها همانیده نشویم، یا که ارتباط داشته باشیم اما قرین من های ذهنی نباشیم و از آن ها تقلید نکنیم و یا زندگی از آن ها گدایی نکنیم تا شایسته یکی بودن با خدا و کافی بودن و فراوان اندیشی باشیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند نماند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند

حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

گامی دو چنان آید کاو راست نهادست

وانگاه که داند که کجاهش کشاند؟

عقل و تدبیر من ذهنی به غم، خشم، شکست، جنگ و دردهایی دیگر کشیده می شود، در هر جایی از کره زمین که باشد، زیرا که بر اساس تقلید و تعصب است، بر اساس میل و شهوت و اثبات خودش به دیگران است، فقط جسم می بیند و از فضای بی نهایت و جنس اصیل بی خبر است، از عقل کل بی خبر است، و نتیجه آن مانع سازی، مسئله سازی، دشمن سازی و خرابکاری است و هر حيله و نقشه‌ای دیگر که بسازد به دردی دیگر ختم می شود. حال این من ذهنی که خود را نمی تواند اداره کند می خواهد رهبر دیگران هم بشود و آن درد را به میلیون ها نفر دیگر بدهد و نتیجه آن جنگ و اختلاف است، اما خرد کل که کل کائنات را اداره می کند به انسان تسلیم و فضاگشا یاری می رساند و آن انسان با توکل صد در صد خود شک به این یاری ندارد، البته من ذهنی گاهی شروعی امیدوار کننده دارد اما در ادامه تدبیرهایش آن را خراب کرده و شکست می خورد و این یعنی ادعای من و می دانم داشته و از ریختن خرد کل جلوگیری می کرده.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

استیزه مکن، مملکتِ عشق طلب کن

کاین مملکتت از مَلِکُ المَوْتِ رهاند

من ذهنی نظرات و باورهایی دارد که موجب اختلاف نظر با دیگر من‌های ذهنی می‌شود، حتی اگر نظرات یکسانی داشته باشند، برای بالاتر بردن خود راهی برای اختلاف نظری جدید پیدا می‌کنند. من ذهنی کارش ستیزه و بهانه‌گیری است، کارش بالاتر رفتن و مقایسه و یا حس شکست و حسرت است، مثلاً کنار کسی در ماشین نشسته‌ایم و می‌خواهیم مسیر را نشان دهیم و تایید بگیریم که چقدر بلد هستیم و یا اختلاف بر سر این که راننده می‌گوید مسیر بهتری بلد است، و در بسیاری مواقع چیزی نمی‌گوییم ولی رنجش‌ها را روی هم جمع می‌کنیم و می‌کوبیم. در صورتیکه توکل حتی برای این چیزهای به ظاهر کوچک کار می‌کند و خرد کل بهترین مسیر را نشان می‌دهد حتی اگر چند دقیقه دیرتر از مسیری که ما در نظر داشتیم باشد. پس زبان سکوت را بیاموزیم و مردن به من‌ذهنی را بیاموزیم و به ورای تدبیر من‌ذهنی و دانسته‌هایش رویم یعنی جایی که اگر با عزرائیل روبرو شدیم از دادن جسم و ذهن به او دستپاچه نشویم زیرا که مدتی شده که دنیای من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را ترک کرده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُوا لَعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

اگر آغوش زندگی و شادی بی‌سبب را رها کنیم و به همانیدگی‌ها برگردیم عهد خود را شکسته‌ایم، یعنی بعد از هر نجات و باز شدن مسئله‌ای از طرف زندگی بی‌ادبی نکنیم و از همانیدگی دیگر زندگی نخواهیم، مثلاً از رابطه‌ای دیگر پشت سر رابطه‌ای دیگر یا مهاجرتی دیگر یا خریدی دیگر یا طمع و حرصی دیگر، زیرا که زندگی را در این پرسه زدن‌ها تلف



می‌کنیم. پس با انتخاب خود حاضر شویم برای قرار با خدا و انداختن همانیدگی‌ها با شکر و صبر و پرهیز و خود را به خدا ثابت کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرسِت، بر رحمت تنم

آغوش زندگی و برکاتش برای همه باز است، عشق بی‌نهایت و شادی آن برای همه کار می‌کند، اما ما خودمان صبر نداشته و دست را از دست زندگی کشیده و به دست خود تلف می‌شویم. پس باید هشیار باشیم در برابر قضا و کن‌فکان که به شکل اتفاقات می‌آیند ساکت باشیم، اگر حرص و طمع و خشمی آمد ساکت باشیم، درد هشیارانه را با شکر قبول کنیم و جواب این فضاگشایی را وقتی ببینیم دیگر دستمان را از دست خدا نمی‌کشیم و فرار نمی‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۴

چون خیالی در دلت آمد، نشست

هر کجا که می‌گریزی با تو است

با فضاگشایی و تسلیم و توکل صدر در صد حس خوشبختی در ما زنده و شاد بی‌سبب می‌شویم و هر کجای جهان که باشیم آن را با خود داریم. همینطور اگر از جنس مقاومت و خواستن و نخواستن و قضاوت و اختلاف نظر و عیب بینی باشیم آن را با خود به هر کجا می‌بریم و پخش می‌کنیم. حس بدبختی و شکایت و گیر دادن و عیب‌گویی و جنگیدن. حال انتخاب با ما است تا سکوت کنیم و به خود بگوییم هیچ نمی‌دانم و تسلیم هستم و حتی اگر دیگران اشتباه می‌روند دخالت و عیب‌گویی را کنار می‌گذارم و همه چیز را به خرد کل و قضا و کن‌فکان واگذار می‌کنم و با خیال راحت کنار می‌کشم، و گرنه من ذهنی با نیت به ظاهر خوب همه را رانده و مرکز دیگران را سنگ می‌کند و گمراهی را بیش‌تر می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۳۷

آن شتربانِ سیه را با شتر

سوی من آرید با فرمانِ مُر

*فرمانِ مُر: حکمِ تلخ، منظور حکمِ قاطع است

اگر افسار زندگی را به دست من ذهنی دادیم تا به هر همانیدگی که دلش می خواهد ببرد و هر چه دلش می خواهد بگوید و خرابکاری کند، زندگی هم پای ما را می کشد تا آن را پایین اندازد، تا ما تلف نشویم، شاید ریب المنون کوچک کافی باشد و یا ریب المنون بزرگ، ولی پیام یکی است، یعنی برگشتن به اصل اول و فضای یکتایی و شادی بی سبب. پس از هر درد و غم و اشتباه تشکر کنیم و عذرخواهی کنیم و به سمت زندگی و خدا با تسلیم برگردیم و سکوت کنیم و سکوت را حفظ کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۰

همه را بیازمودم، ز تو خوشترم نیامد

چو فرو شدم به دریا، چو تو گوهرم نیامد

از هر چیزی زندگی خواستم و نداد، اگرم چیزی بود گذرا و آفل و خمار کننده بود، اشیاء، انسان ها، مقام، کار، ظاهر و توجه طلبی، دوست، مخدر، معنوی نمایی و هر چیزی. یعنی این حس را داشتیم که اگر کل کره زمین مال من باشه خب که چی؟ وقتی عشق و شادی خداگونه و وحدت نداشته باشیم و مرکز عدم نباشد، این چیزها هر چقدر هم زیاد باشد، خوشی که ندارد هیچ، موجب درد و رنج هم می شود. اگر برای خودم کافی نباشم و همه انسان ها را به تملک در بیاورم خب که چی؟ اما وقتی ذره ای از شادی بی سبب و آرامش بی نهایت و نوازش و بخشش زندگی را چشیدم، دیگر چیزهایی که حسرت آن ها را داشتیم و یا برای هر دست ندادن آن ها نگران بودم، اهمیت خود را از دست دادند و برای تشکر از



خدا راهی جز فضاگشایی و بازی دیدن اتفاقات و قضا نیست تا کن فکان مرکز را پاک کند و این عشق ادامه داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

در برابر زندگی عذرخواهی، سکوت، سکون، ندانستن، بی ادعایی، شاکر بودن، نصیحت نکردن، عیب نگفتن و تسلیم اعتبار دارد و دیده می شود و اگر غیر این عمل کنیم از خدا دور می شویم و این انتخابی بوده که ما داشتیم و سبب تلف شدن و به زندگی زنده نشدن می شود و شادی بی سبب و فضای یکتایی و شناخت اصل اول را از دست می دهیم.

با سپاس از همه

علی از تهران



با سلام

موضوع: بی‌مرادی در برنامه‌ریزی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشَتْ

بنده یک مدتی بود که خیلی با برنامه‌ریزی همانیده بودم و باخودم می‌گفتم: که باید به برنامه‌ریزی تعهد داشته باشم. همانطور که آقای شهبازی درباره اهمیت تعهد حرف می‌زند، من هم باید این تعهد را حتی در برنامه‌ریزی هم داشته باشم. و وقتی بی‌مراد می‌شدم و برنامه درست اجرا نمی‌شد خیلی ناراحت می‌شدم.

بعداً که برنامه ویژه تلفنی ۱-۹۱۶ را گوش کردم. در آنجا دقت کردم که به کرات بینندگان در باره بی‌مرادی در برنامه روزانه‌شان می‌گویند. درست در همان برنامه هم بود که آقای شهبازی گفتند: شما نه به من متعهد می‌شوید، نه به مولانا. شما به خود زندگی، به خداوند متعهد می‌شوید.

شما به یاد می‌آورید که از جنس خداوند هستید و هر لحظه باید اقرار کنید و بله بگویید به اتفاق این لحظه و تسلیم زندگی بشوید، تسلیم خداوند بشوید. و در ادامه گفتند که آن چیزی که چشمتان می‌بیند و در ذهنتان می‌توانید تجسم کنید به آن متعهد نیستید. آن چیزی نیست، آن دارد از بین می‌رود. همچنین در ادامه گفتند: تله است اگر متعهد به من



بشوید. من اصلاً آن تعهد را نمی‌خواهم، چون آن تعهد بلافاصله من مطابق ذهن شما عمل نکنم به هم می‌ریزد، تعهد باید به یک چیز بزرگتری بکنید شما.

در آن جا متوجه شدم که من دچار کمال‌گرایی شده‌ام و برای حفظ پارک ذهنی‌ام تلاش می‌کنم.

از آن برنامه به بعد دیگر من برنامه‌ریزی‌هایم را به زندگی می‌سپارم و با خودم می‌گویم: اگر زندگی صلاح دانست، برنامه‌ریزی‌ها انجام می‌شود و اگر صلاح ندانست، انجام نمی‌شود. تعهد اصلی من باید فضاگشایی باشد. درست است که باید تلاش خودم را هم بکنم که برنامه‌ریزی انجام شود ولی اگر اجرا نشد یا ایرادی در آن بود، ناراحت نشوم. از آن برنامه به بعد آرامش زیادی به زندگی‌ام وارد شده است و آن نارضایتی‌هایی که مرتب به دلیل انجام نشدن برنامه‌ریزی رخ می‌داد، تا حدود زیادی از بین رفت.

چقدر زیبا آقای شهبازی به ما گفتند که زندگی از طریق بینندگان حرف می‌زند و واقعا من این درس زندگی را مدیون آقای شهبازی و بینندگان عزیز هستم.

از همه بینندگان تشکر می‌کنم. همچنین از خانم سرور، بابت این که صحبت‌های مهم آقای شهبازی را به صورت تصویر در می‌آورند، خیلی متشکرم.

والسلام

ضیا هستم ۲۶ ساله از پیرانشهر



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com